



■ نیم‌نگاهی به نقش همسران آزادگان در گفت و شنود  
شاهد یاران با آزاده سید اسدالله میرمحمدی

## در معامله با خدا، زیان معنا ندارد...

بودند. در دورن ۱۰م تشتت وجود داشت و انقلاب‌هنوز در حال تسویه حساب با مخالفین و معاندین خود بود. پاسخایی در ارشاد امامه داشت و در مجموع، استکبار جهانی بهترین فرست را برای ناآبدی انقلاب ایران که منافق اور اراده منطقه در معرض خطر جدی قرار داده بود. به دست آورد و از تجهیز بیش از پیش ازش عراق، تهاجم خود را شروع کرد. در همین جاید به نکته‌ای اشاره کنم. رژیم بعثت، سرنشکر حسین شکری را ۱۸ سال در اسارت نه که داشت و این گونه ذکر کرد که هوایی‌ای اور ۳۱ شهریور ۵۹ در مسقوط کرده و لذت همین امر دلیل محکمی است بر تجاوز ایران به عراق. در حالی که پیش از آن تمام پاسگاههای مرزی مسقوط کرده و عده‌ی شهادی شهید یا اسیر شده بودند و این پرواژ هم، پرواژ شناسایی بود. پس از اسارت، شما کجا بودند؟

دست و پای شکسته‌ام اطباب پیچ کردن و مرابلای سر جنازه شهید لطفی نشاندند. نگاهی به چهره او کرد و دیدم شادمان است. همان جار دل گفتم: «خایا! چه می شد که من هم شهید می شدم. پرورگار!» لذت را بر من می‌سند». انصاف‌هم ترازو آخر اسارت هم احساس ذات نکرد. من تآن روز در آزادی مبارزه علیه دشمن را ادامه می‌دادم، از پس تصمیم گرفتم در اسارت و با دست و پای شکسته به مبارزه ادامه بدهم.

مبارزه در کدام شرایط دشوارتر است؟ پرای من فرقی نمی‌کند. اما مأسفانه در کشور ما، به رغم آن که حضرت امام (ره) عنوان شکوهمند آزاده را به اسرا داده‌اند، برخی گمان می‌کنند اسیر نیستی است که به جهه رفته و به محض آن که خود را در خطر دیده، دستهایش را بالا برده و تسليمه شده است، در حالی که اوقیت این است که در آن روزها و با توجه به شرایط که توصیف کردم، فرد پایا صاحب ایمان و شجاعت بالایی می‌بود تا در منطقه حضور پیدا می‌کرد و به آن جنگ نابرابر تن می‌داد. تمام کسانی که به جهه رفتند، جوانان رشدی بودند که با حائل امکانات و در شرایطی سیار دشوار به دفاع از آرمان و آین خود پرداختند.

غفلت از خدمات و جانشانی‌های ایثارگران، منحصر به آزادگان

منسجمی نداریم، از مدت‌ها قبیل نیروهای خود را در مرزهای غربی مستقر کرده و متوجه موضع مناسب بود. از همه مهم‌تر، حضرت امام (ره) معتقد به دفاع بودند و هیچ کس به باد نمی‌آورد که ایشان یا مسئولین کشور، نیکهای می‌بنی بر خصوصت با همسایگان مطرح کرده باشند. مسورو زمین هم که کذب سخنان صدام و حامیاش را ایاث کرد.

و ضعیع نفوذ‌های نظامی ایران را در آن شوابیت تشریح کنید.

مثال ساده‌ای می‌آوریم. یک تیپ زرهی معمولاً متشکل از ۴۸ تانک است. ما ۱۲ تانک بیشتر در اختیار ندادشیم و همانها هم رانده و

«آن که منزلت رویارویی با خوبی‌شن خوبیش را یافتند و در کوده رنجها و مصائب، شب دیبور ستم را تا بن استخوان به تجویه نشستند و هیجان بر سر پیمان خوبیش با حضرت دوست باقی مانندند، نیک می‌دانند که پاداش صابران، بهشت جاودانه‌ای است که در رضایت خداوند و آرامش و طمائینه آدمی در شایط گوناگون تجلی پیدا می‌کند و جمع کثیری از آزادگان، این مرتبیت را درک کرده و دریچه‌ای به سوی بهشت رضایت گشوده‌اند.»

قبل از جنگ چه فعالیتی داشتید؟

قبل از جنگ عضو انجمن اسلامی و رئیس کارگاه کنtronیک زاندارمی بودم. در سوم مهرماه سال ۹۵ به عنوان فرمانده مخابرات عملیات ازوند به ماهشهر رفتم. در عملیات ۳ آبان شکست حصر آبادان، به توفیقی دست پیدا نکردیم. آن‌گاه به عنوان چانشین فرمانده گردن ۲۱ عملیاتی زاندارمی و فرماندهی شناسایی دشمن در کیلومتر ۱۱ آبادان به همراه شهید سرهنگ قطبی از محور شادگان عازم منطقه و در سه راهی آبادان ماهشهر اهواز، توسط شش تانک زرهی دشمن محاصره شدیم. دست و پای من شکست و سرهنگ اطفایی به شهادت رسید.

در لحظه اسارت چه احساسی داشتید؟

هیچ رزمندای در آن روزها این تصور در ذهنی نبود که اسیر می‌شوند. با توجه به اضمحلال ارتش و باعیادی این که سیاه هنوز در آغاز تشکیل بود و دشمن هم جنگ تمام می‌باری را می‌داند پیش تازارک دیده بود، تصور پیروزی هم، امر چنان میسری به نظر نمی‌رسید، در نتیجه تنها تصویری که در ذهن هم رزمندگان بود، شهادت بود و پس. دشمن از مدت‌ها قبل خود را از اوضاع سلاحهای پیشرفته تجهیز کرده و در قاطع حساس، سنجک‌های بتونی محکمی را راسته بود، ما به هیچ وجه اطلاعات دقیق و صحیحی از وضعیت دشمن نداشتیم.

آیا قبل از اسارت هم مأموریت شناسایی داشتید؟ بله، حتی یک پاره ماشین من مورد اصابت گلوله‌های دشمن قرار گرفت و صدر اهان من رزمی شدند. رژیم صدام و برخی از گروههای مخالف جمهوری اسلامی، پیوسته بر این نکته باشاری می‌کنند که ایران در امور داخلی عراق دخالت می‌کرد و این جنگ در واقع اکنون نسبت به این عملکرد بوده است. آیا تا قبل از شروع رسمی جنگ، با توجه به موقعیتی که در زاندارمی داشتید، متوجه تحرکت ششم شده بودید؟ بله، پیوسته از پاسگاههای مرزی زاندارمی در مورد تحرکات نیروهای عراق به مأکارش می‌رسید و ماهمه گزارش راه مقامات ذی ربط منتقل می‌کردیم. دشمن با اطلاع کاملاً از این که ما ارتش

یک سرگرد عراقی بود که بعضی بود و معروف به «شمر» بود، اما در مدت سه ماهی که ایشان به اردوگاه آمدند بود، تحت تأثیر حجاج آقا تراپی، بسیار تغییر کرده بود! به حدی که مشکلات زندگی اش را می‌آمد برای حجاج آقا می‌گفت و حتی «نماهن شب» می‌خواند. عراقی‌ها متوجه شدند و او را موضوع کردند؛ رفتار حجاج آقا به گونه‌ای بود که خود عراقی‌ها می‌گفتند: «مسلمان واقعی شما هستید!»

تیرانداز نداشت. ارش ایران قبل از انقلاب به تمامی وابسته آمریکا بود. برخی از کادرها که به انقلاب باور نداشتند، از ارتش کناره گرفتند. سیاه هم که تازه داشت تشکیل می‌شد و عمدتاً به نیروهای مردمی متکی بود. همان نیروهای هم هنوز آموزش‌های لازم را ندیده

تو ایستم آنها را پیدا کنم، وقتی تلفن زدم، خانم گفت، «حالا که برگشتی، چرا نمی‌آینی خانه؟» گفتم، «می‌خواهیم آخرين نفر را بشام، تا آخرين نفر ادرس و سمتگانش پیدا شود، نمی‌آیم،» گفت، «نه! مثل اینکه خدا بخواهد حالت خیلی خوب است!»

از آثار شکنجه چه خبر؟

زندگانی از هزاران مخالفت خوانی مخبر تر است. اگر دشمن احقر بود، چگونه جنگ شست سال طول کشید؟ بعد هم با تمام حاشیه که اکثرت قریب به اتفاق مذوقان عشقی به خرج دادند، منکر فطرت خوب برخی از آنهاشد که به جبر وارد جنگ شده بودند و شادشده هم کسانی هستند که به اسارت در آمدند و در اوین فرستاد، تویه کردند.

خلیل‌ها گلهای می‌گندند که ما برای ارائه هنری در شان در دفاع مقدس، فیلمنامه و صدھ خوب تدارک، صحبت با شما و تمام آزادگان نشان می‌دهد که ما این بقدر، صبر و ملتان، سالهای دشوار اسارت همسران اشان اتحاح کردند، به کلی از از حق ممکن دور ماندند است. من موقعی که می‌رفتم یک دختر ۷ ساله و یک پسر ۲/۵ ساله داشتم، فرزند دیگر پس از اسارت من به دنیا آمد و وقتی پرگشتم در فاصله‌ای که بودیم، همسران چه می‌گردند؟

این دقتقاً ممان دلیل است که با خاطرش مصادیه می‌کنم، نقش همسران اسرا که با قدرت، صبر و ملتان، سالهای دشوار اسارت همسران اشان اتحاح کردند، به کلی از از حق ممکن دور ماندند است. کسانی که هم سلوان بودند به دلیل نگرشاهی متفاوت، می‌توانند روایت‌های مختلفی از دوران اسارت خویش پوچندند. بعثت‌های می‌گردند که ما برای ارائه هنری در شیراز، جهانی ای پیش از این بودند و باشند.

این جور غلایت و سطح خوب تدارک، صحبت با شما و تمام آزادگان

از هم بعد از جلسه نزد آنها می‌روم، جالسه که تمام شد، رقص و دیدم ناهار نخوردند. دیدم پسر بزرگ در فکر است. پرسیدم موضوع چیست. گفت، «پک ساعت منظظران ماندیم، هیچ کس نکفت خرتان به چند است، شما که امیدید همه به جعله آمدند که فرمایشی امروز فرمید بادر کوچک تر در غیبت شما چه کشیده و چقدر براش ساخت بوده» به او گفتم، «وقتی هدف انسان مقدس باشد، هیچ چیزی ساخت نیست، حتی اسارت.»

برکات اسارت برای شما چه بود؟

دانستن قدر دغدغه ای داشت. در اسارت که باشی، یک کف دست آسمان معنی پیدا کند. نکنند، خیلی از شما خیر نداشت! صلیب سرخ می‌گرد؟

چه شد که کسی از شما خیر نداشت! چلیب سرخ می‌گرد؟

صلیب سرخ تصویری نداشت، این ریزم عراق بود که نمی‌گذاشت هشتاد افسر از آجقا اسپر بوند وین آنها دسته‌بندی های پیدا شده بودند. مناقص و سلطنت طبله‌های زدنان را در گرفتاری می‌گردند. عده‌ای منغل شده بودند و تعداد کسانی که مقاومت می‌گردند به ۵۸ نفر می‌رسید. ۳۰ خلبان و ۲۸ افسر مخابرات و زرهی و مثال آنها.

آیا تحمل منافقین و سلطنت‌طلبانها شوافتیها نمودی؟

برای من فرقی نمی‌گردند، خیلی از آنها می‌گفتند اینها هموطن ما هستند. فشار زیاد است، نتوانند تحمل کنند، ولی من می‌گفتم

فشار برای همه است. همه از کموده هوا و گرسنگی زجر می‌گشند.

چطور است عده‌ای که تا مزد شهادت پیش می‌گردند و آنها براي

کم کردن از فیض شمارش و غصه زبان نمی‌بنند.

به نظر شما واقعاً چرا عده‌ای از مزد شهادت پیش رفتند؟

برای اینکه شناخت داشتند، انسان معتقد است در فشار و موضعی،

نمی‌آورد. بقین و باور به ارزش شهادت و باور به پاره خداوند، انسان

را در مقابل هر فشاری بیمه می‌کند. یاد هست پس از هشت سال

اسارت، روزی به دلیلی بر عراق هادر شد. بیانیه دشمن شدند.

شکست و سیاری از پیش‌هزارها تا مزد شهادت پیش رفتند. زنگی زدن

تهیید کرد همه تنان را می‌کشم. من بی اختیار خردمند کنم.

باور نمی‌کنم! گفت، «پس چرا می‌خندی؟

گفت، «اگر کشته شوم به پیش می‌روم. اینجا چه دارید که

حرس شش زخمی نور دارید؟ غذای درست و حسایی دارید؟

آسایش و آرامش دارید؟ او بتعجب نگاه می‌کند. باور نمی‌کند که

من به جهان آخر و بهشت این طور معتقد باشم.

به مقوفه‌ای بودن عادت داشتند!

بله. جالب این که وقتی هم این طور معتقد باشم، سه روز تمام مقدوداً اثر

دچار بیماری اسکیزوفرنی شده بود. بندن خدا حاله در آیشگاه

روانی بستره است. وقتی خبر رحلت امام را دادم، گفت دروغ

است. گفت از رادیو شنیدم، از رادیو اعرابی خواسته و روی

ایستگاه کشور خودشان کوک کردند. حقی او آن حال

مصبیت پارش نمی‌خواست این خبر را بار کند. وضعیت در دنگی

بود.

گفتید که قدر همسران اسیران ناشناخته مانده است. در این زمینه

توضیح بدھید.

بریندید اکثرت قریب به اتفاق این زنها ماندند و تحمل کردند و به

رغم همه فشارهای اجتماعی و خبری‌ها، لحظه‌ای دست از انجام

وظایف خود با امید به بازگشت همسرانشان بروند اشتبند. من موردی

را می‌شناسم که یکی از دوستان خلیل می‌خواست صدر روزی که

به مأموریت رفت به خواستگاری دختر خانمی بود، ولی داوطلبانه

به چای فردیگری رفت و هواییمایش سقط کرد و اسیر شد. این

دختر خانم با آن که هنوز عقد هم نشده بود، به رغم همه فشارها

منتظر ماند تا وی برگشت. این نوع برخوردهای ارزشمند و فوق تصور

کسانی است که چنین تجزیه‌هایی را از سر نگذرانند.

به اعتقد از زن مسلمان ایرانی همین طوری رفتار می‌کند. آنها

که چنین نمی‌کنند، استثنای قاعده هستند.

شاید از هر حال شما زنها را بیش از من می‌شناسید.

پس چرا در تمام آثاری که از دفاع مقدس نمایش می‌دهند، دشمن را مشتی احمد و خودی ها را آدمهای بی عیب و نقصی نشان می‌دهند؟

این جور دفاع بد از هزاران مخالفت خوانی مخبر تر است. اگر دشمن احقر بود، چگونه جنگ شست سال طول کشید؟ بعد هم با تمام حاشیه که اکثرت قریب به اتفاق مذوقان عشقی به خرج دادند،

منکر فطرت خوب برخی از آنهاشد که به جبر وارد جنگ شده بودند و شادشده هم کسانی هستند که به اسارت در آمدند و در اوین فرستاد، تویه کردند.

خلیل‌ها گلهای می‌گندند که ما برای ارائه هنری در کارزار قرار می‌گرفتند و دارو و دمان، در همان حیی که وجود داشت، از او دریع نمی‌شد. جانباز اسیر، نه خانواده‌ای داشت و نه رهبری مهربانانه برایش خری بود. اغلب آنها امقداد اثرا اعلام می‌گردند و بسیاری در فاصله اسارت تا بیمارستان شهید می‌شند.

شما را پس از اسارت کجا برده‌ای؟

من چون سرگرد و فرمانده عملیات بودم، وضع فرق می‌کرد. بهتر بود و باید بود. آنها چون نصور می‌گردند که من اطلاعات

از رژیمی دارم، مرا به سرعت به بیمارستان رسانندند. من در ساعت ۵۰ و نیم صبح اسیر شدم و در ساعت یک بعد از ساعت بیرونی در بیمارستان

پصره بودم. اگر و وضعیت منطقه و سیگنالی ها را در پیگیری، هشتاد افسر از آجقا اسپر بوند وین آنها دسته‌بندی های پیدا شده بودند. این ساعت عمل بیرونی بود. اعقیت این است که اگر چنین

منغل شده بودند و تعداد کسانی که مقاومت می‌گردند به ۵۸ نفر می‌رسید. ۳۰ خلبان و ۲۸ افسر مخابرات و زرهی و مثال آنها.

آیا تحمل منافقین و سلطنت‌طلبانها شوافتیها نمودی؟

پارگی بدم را بخیه کردند و ساعت ۴ بعد از ساعت ۵ پس از عمل

منتقل کردند و گهیان مسلحانه را در کاشتند. حدود ساعت ۵ و ۶ بهوش آمد.

وقتاً نگاهیانها گفته بود؟

بعضی از آنها تمایلی به چنگ نداشتند. شب اول نگاهیان رفاقت بدی با من داشت. وقت غروب بود که به هوش آمد و دیدم نامزد همراه و

عصر را تحویل داده‌ام. از پرسیدم قبله کدام طرف است. دیدم، با رادر نگاهم می‌کند. لابد مثل بقیه از خود می‌پرسید. «مگر اینها نماز هم خواهند شدند؟ فرد اشیب که امد. دیدم رفتار عرض شد و

پیش از نزد خواهی کرد. از او علت را پرسیدم. رفتاده زنگی زده شده است و وقتی به او گفته که من سر نماز به وی ایستاده شده بودم، از پیش از ساعت در اتفاق عمل بودم و سپس مرا به اتفاق شیوه زندان

کشیدند. بلکه باید به من خدمت هم پکند. به او گفتم که ایام تواند را فراری بدید. گفت، «بیریم که بتوانم، تو باید دست و پای شکسته،

چگاهی خواهی بروی؟» او به من یک رادیو داد به کوه ازونه از دیدنی داد. هد و شب به بعد که در اتفاق رامی بندند و قفل می‌کند، مخفیانه گوش دیده.

آیا از این نوع برخوردهای انسانی، در آنها دیدید؟

بله. یک بار هم با قطار مرد به زندانی در بغداد می‌برندند که یک سرهنگ، من تو را از همان روزهای اول اسارت می‌داند. رفتار عرض شد و

تو از این روزهای اول اسارت می‌شناختم. گفت، مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان

رفتار رسیار محترمانه ای با من داشت. پک، پک می‌گردند. مدت از این روزهای اول اسارت می‌دانم. چنگ نیستم، اما زندگی من متوجه است و ناجا، او را در زندان